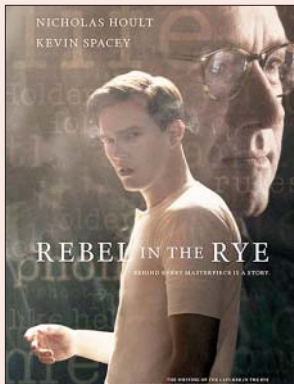




عزیز گزیده‌ای که فقط برای خودش نوشت، نه انتشار!

تنهای تنهای تنها

قصه‌ی یای در دشت با زندگی دیوید سلینجر چندان بی‌شباهت نیست؛ این ادعایی است که در فیلم «ناتور دشت» مطرح می‌شود. روایتی از زندگی سلینجر (با بازی نیکلاس هولت) از همان روزگار جوانی‌اش که قرار بود به دانشگاه برود تا کسی شود، ولی دانشگاه را رها می‌کند. پدرش او را مدام نادیده می‌گیرد و مادرش به آرزوهای او اعتبار و ارزش می‌دهد. سلینجر جوان پیشنهاد پدر را رد می‌کند تا فروشنده موفق مواد غذایی شود. به جایش می‌رود دانشگاه تا در رشته نویسندگی خلاق درس بخواند؛ رشته‌ای بی‌اعتبار از نظر پدر و مهم از نظر مادر. اما چه فرقی می‌کند. گرچه داغ این دیده‌نشدن انگار بر همیشه بر دل او می‌ماند، اما به راه خودش ادامه می‌دهد، حتی وقتی بعضی از روزنامه‌ها حاضر نیستند آثارش را چاپ کنند.



او به نویسنده شدنش باور دارد و باز هم پیش می‌رود تا این که بالاخره جنگ می‌شود! جنگ جهان انسان‌ها را متفاوت می‌کند. مثلاً سلینجر را نه تنها با دردهای بزرگ آشنا می‌کند، حتی برای مدتی فراموشی نصیبش می‌کند، اما همان وقت هاست که هولدن کالفیلد شکل می‌گیرد. او در رنجی بزرگ هولدن را در خیالش می‌پرواند یا حتی شاید بتوان گفت، خودش را در قالب هولدن سرکش و یای نشان می‌دهد. بعد از به پایان رسیدن کتابش، سراغ چند ناشر می‌رود. بعضی‌ها دوستش دارند و بعضی‌ها با تغییرات می‌پذیرندش. ولی سلینجر به هیچ هولدن جدیدی جز هولدن محبوب خودش علاقه ندارد. پس پافشاری می‌کند. وقتی کتابش چاپ می‌شود، آنقدر شهرت پیدا می‌کند که آوازه‌اش به گوش همه، حتی همان پدری که از او ناامید شده بود، می‌رسد... بعد از این همه شهرت و چشم‌انتظاری مخاطبان پروپاقرص او برای انتشار کتابی نو، سلینجر چه می‌کند؟ جواب این سؤال عجیب است: هیچ. او تصمیم می‌گیرد که دیگر کتابی ننویسد!

تمام اینها را که گفتیم، روایت همین فیلم است. فیلمی که اقتباس از رمان «ناتور دشت» نیست، ولی روایتی متفاوت از دردها و رنج‌های نویسنده‌ای است که تیراژ معروف‌ترین رمانش رقم چندصد میلیونی است. تماشای این فیلم را به اهالی ادبیات و آنها که دوست دارند با دنیای نویسنده‌ها آشنا شوند، خصوصاً خالق «ناتور دشت» می‌توان پیشنهاد کرد. اما احتمالاً بقیه لذت خاصی از تماشايش نخواهند برد.

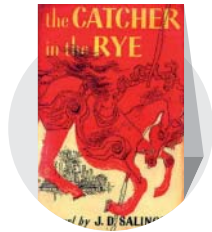
هولدن کالفیلد باعث شد دیوید سلینجر تا پایان عمر دور از چشم دیگران و تنها زندگی کند

نیشخند به زندگی

از آدم بزرگ‌هایی می‌گویند که خودشان گیج هستند و در این گیجی سرخوشند و گویی یکی از وظایفشان این است که کوچک‌ترها را هم به دنیای عجیب خودشان راه بدهند. احتمالاً همین قانون شکنی‌ها و نقدها باعث شده تا خیلی‌ها با هولدن کالفیلد احساس نزدیکی کنند و حتی او را به اسطوره یا شبه‌اسطوره خودشان تبدیل کنند.

خداشه بر اسطوره

«ناتور دشت» خوب است، شاهکار است و... هولدن کالفیلد یک اسطوره است... تصویر کلاهش خالکوبی تن طرادارانش است... بعضی‌ها با او خنده‌اید، بعضی‌ها گریه کرده‌اند، بعضی‌ها او را نماد خودشان دانسته‌اند... این جملات پرهیاورا می‌توان همین طور ادامه داد. اما در این شلوغی، مثل همه شلوغی‌های دیگر، صدای نظرات یک عده به گوش نمی‌رسد. یا یک عده می‌ترسند چیزی درباره هولدن کالفیلد بگویند. یعنی همان گروهی که به نظرشان این رمان چندان هم شاهکار نیست و دنیا و احوالات هولدن کالفیلد را درک نمی‌کنند. اشکالی هم ندارد کسی بی‌غرض از دنیای متفاوت خودش بگوید و شخصیتی را که برای خیلی‌ها اسطوره شده، اسطوره نداند. برای شما هولدن کالفیلد یک اسطوره تمام عیار است؟



مهدی پاکدل رمان «ناتور دشت» را در نوین کتاب گویا خوانده است و شنیدن آن برای آت‌هایی که اهل کتاب صوتی هستند، لذتبخش خواهد بود



نشر آفتابکاران در کتابی با نام «جی.دی. سلینجر» آخرین مصاحبه و گفت‌وگوهای سلینجر را با ترجمه سولماز دولت‌زاده منتشر کرده است



روز اول ژانویه سالگرد تولد جی.دی. سلینجر است، درست در صد سال پیش. سلینجر را بیش از هر چیز با «ناتور دشت» می‌شناسیم؛ روایت پسری شاک‌ی از روزگار که یک سری از اعتبارهای آدم بزرگ‌ها و حتی دنیای مدرن را بدون واهمه زیر سؤال می‌برد. به همین خاطر، هم مروری داریم بر رمان کم‌حجم و سبک ناتور دشت که احتمالاً چند ساعته خواندنش به پایان می‌رسد و هم نگاهی کرده‌ایم به فیلمی که درباره دنیای مرموز و انزواگزیده سلینجر ساخته شده است؛ فیلمی که نشان می‌دهد سروکله هولدن کالفیلد چطور در زندگی سلینجر پیدا شد.

اگره واقعا می‌خوای قضیه رو بشنوی، لابد اول چیزی که می‌خوای بدونی اینه که کجا دنیا اومده و بچگی گندم چه جوری بوده و پدرمادرم قبل دنیا اومدنم چیکار می‌کردن و از این جور مزخرفات دیوید کاپرفیلد؛ ولی من اصلاً حال و حوصله تعریف کردن این چیزا رو ندارم... هولدن کالفیلد قصه را از همین جا شروع می‌کند؛ همین قدر شاک‌ی و عجول؛ بالحنی متفاوت. از گفتن فحش و تکه‌انداختن ابایی ندارد؛ همان طور که از نقد کردن و آدم بزرگ‌ها را زیر سؤال بردن. کسانی که به گمان خودشان درست زندگی می‌کنند، اما نوجوانی که نه چیزی برای از دست دادن دارد و نه امید خاصی به آینده می‌تواند این گمانشان را به هم بریزد و آنها را به باد انتقاد بگیرد؛ گاهی بلند و گاهی آرام در دلش، بدون این که کسی بشنود.

هولدن کالفیلد از مدرسه اخراج شده است، درس‌هایش را هم نتوانسته با نمره قبولی پاس کند، البته جز انگلیسی. حالش از نظر دیگران خراب است، ولی خودش چندان مشکلی ندارد با این مساله. بی‌پروا معیارهای دیگران را نقد می‌کند و از دوست داشتنی‌ها و نفرت‌هایش می‌گوید. او بدون هیچ مقدمه‌چینی و حرف اضافه‌ای از خودش می‌گوید: «فقط قصه اتفاقی رو واسه تعریف می‌کنم که دورو بر کریسمس پارسال، قبل این که حسابی پیرم درآد، سرم اومد و مجبور شدم پیام اینجا بی‌خیالی طی کنم.» و این قصه از کجا شروع می‌شود؟ «حالا می‌خوام قصه‌مو از روزی شروع کنم که دبیرستان پنسی رو ول کردم. دبیرستان پنسی همون مدرسه‌ه‌س که تو اگزرتاون پنسیلوانیاس. لابد اسمشو شنیدی یا اقلکم آگهی‌اش به چشمتم خورده...» او همین قدر صمیمی از مدرسه‌اش می‌گوید و معلم‌هایی که قواعد عجیب و غریبی برای شاگردانشان اختراع کرده‌اند؛ انگار که مدرسه دوران نوجوانی خیلی از ماست، حتی مایی که هیچ وقت در پنسیلوانیا نبوده‌ایم و آگهی‌های دهان‌پرکن دبیرستان پنسی را ندیده‌ایم. جلوتر که می‌رود